

سایکس های انتظار دو رکعت به نام او رقیبه ندیری

۱. آن مرد
می آید
می آید
می آید
درست سر ساعتی که باید.
۲. باریک تر از مو
برنده تر از شمشیر
بهشت من!
راهی که به تو برسد
ترس ندارد.
۳. روی بامها
از هزار سال تاکنون
مس می گویم
غافل از این که
آه تو
ماه را
گرفته است
ای خدا!
۴. اگر قرار باشد
همین فردا بیایی
اولین چیزهایی که گم می شوند
دست و پای من اند
۵. نیت می کنم
دو رکعت
به نام او
تسبیح می چرخد با حرف دین
ایاک نعبد و ایاک نستعین

مسافرسین مسافرسین

تنهاترین خاطره سبز

کاش دل هامان چراغانی بود. خیابانها غرق
نور و سرور است.
کوچهها برق می زنند، اما در کوچه تنگ و
تاریک دل ما نه نوری، نه روشنی و نه حتی
کورسویی...
دلیم برای گذشتهها تنگ شده؛
برای آن وقتها که روشنی دلها به کوچهها
هم نور می داد.
دلیم گرفت از این همه سکوت؛ چرا مرا
نمی خوانی؟
دلیم گرفت از این همه تنهایی؛ چرا نمی آیی؟
تا من دوباره معنای عشق را بفهمم وسعت
عمیق جاذبه را و...
چرا گریه نکنم؟
وقتی که جمعه به غروب می رسد.
چه هفتههایی که بی تو رفتند و چه هفتهها
که بی تو می آیند
اینجا شمعی رو به خاموشی است و این خانه
پر است از آه!
از کدام کوچه خواهی آمد؟ کدام روز؟
دلیم گرفت از این همه دیوار که مرا از تو دور
می کند.
دلیم گرفت از این همه کوچه که بن بست
است.
بگذار سر راحت تنهاترین منتظر باشم.
تا تو هم تنهاترین خاطره سبز من باشی.

بریت می‌نوم

انتظار در دنیای مجازی

به کوشش: زینب علیزاده

سال‌هاست که در انتظار دیدن جمالت، چشم انتظاریم. به هر گلی که می‌رسیم، بوی تو را در آن جست‌وجو می‌کنیم. در کوچه پس کوچه‌های عشق به دنبال معشوق می‌گردیم تا شاید نشانی تو بیابیم و بتوانیم گرمای وجودت را با تمام وجودمان حس کنیم.

چه زیباست لحظه وصال! یا صاحب الزمان عجل‌الله تعالی فرجک الشریف! قلمم آکنده از عشق به شماست؛ ولی اعمالم، چیز دیگری می‌گویند. شنیده‌ام که اندرون قلب مرا می‌بینی و گرچه اعمالم باعث آزدگی خاطر شماست، ولی عشق به وصال وجود نازنینت، مرا به زندگی و آینده امیدوار می‌کند.

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم
بدان امیددهم جان که خاک کوی تو باشم
قلم ناتوان است، از حس و نگارش عشقی که خودم هم نمی‌توانم آن را بیان کنم

مولای من!

آن زمان که در جست‌وجوی شما آواره کوی و برزن هستم تا نشانی از تو بیابم، وقتی به در خیمه می‌رسم، متوجه می‌شوم که من نیز مانند آن مرد صابونی، غرق در پستی‌هایی هستم که مانع رسیدن به وصال محبوب است! هنگامی که به درون خود و به فطرت اولیه خویش که خداوند در نهاد همه گذاشته، مراجعه می‌کنم، با چشم دل، آثار و برکات شما را به‌خوبی می‌بینم و بارقه‌های امید در وجودم شعله‌ور می‌شود.

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه
که از روی خمت روزی به حوض کوثر اندازیم

با گل نرگس

هادی کاظمی نژاد

خوش بود منتظران را طلب طلعت دوست
عمر آن است که در شور طلب می‌گذرد
مولای من!

به جز آستان، ملجایی نمی‌شناسم، و به جز درگهت، پناهگاهی نمی‌یابم. مرا نیمی که این ژولیده گدای بی‌سر و پا و این مسکین ناهل گرفتار بلا، چشم طمع بر خوان بی‌کران شما دارد.

مولای من!
بر این ژنده‌پوش طوفان زده آشفته، این همه جرم و جسارت را ببخش که جد بزرگوارت علیه السلام چنین می‌کردند؛
«و لو انهم اذا ظلموا انفسهم جاووک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما»

مولای من!
روی نگرستن در چشمان زیبا و نافذت را ندارم و از گفته‌ها و کرده‌های خود شرمسارم.

اما تو را به جان صدیق طاهره علیه السلام سوگند، درمانم کن که بیمارم.
دستم بگیر که از ره فتاده و گرفتارم، از سوء فعلم بی‌زارم، و به لطف و کرم تو سخت امیدوارم.

مولای من!
نیکان را نواختن عجب نباشد و شگفت نبود.
این همولای اولی* هیچ ندارد گنهکار را بنواز تا به عالم و آدم فخر کند، و از شوق گریبان چاک کند، و جان ناقابلش را فدای تو نور مقدس پاک کند.
«الحمد لله رب العالمین»

* اصطلاحی فلسفی به معنای مرز بین وجود و عدم است، استعداد محض، بدون فعلیت.

چشم به راه آفتاب

فاطمه مرادی

مولا جان! با آن که روی زمینم، دلم در هوای توست. در ورای آسمان و زمین، تو را می‌جویم. بیا و کشتی به گل نشسته‌ام را از گرداب معصیت به ساحل سعادت روانه کن و رعدی در آسمان دلم بزن تا باران رحمت شروع به باریدن کند و تسلاهی روح افسرده‌ام باشد، که این اشک‌ها تنها در پای قدم‌های تو آرام می‌گیرد.

کاش می‌دانستم کدام وادی، قدم‌هایت را بوسه‌باران می‌کند. به کدامین نشانی تو را بجویم؟

کوچه پس کوچه‌های شهر را به دنبال می‌گشتم، ناگاه به سرزمین گل‌ها رسیدم سراغت را از گل نیلوفر و شمعدانی پرسیدم، بی‌جواب ماند؛ کمی آن طرف‌تر، گل آفتاب‌گردان را دیدم که چشم به آسمان دوخته و با دست‌هایی سرشار از التماس اُمّن یُجیب می‌خواند. کمی آن سوتر یاس را دیدم که شبنم را بر روی زانوش نشاند و نوازش می‌کرد. چند قدمی آن طرف‌تر، صدایی گوشم را نوازش داد؛ آری آبشار بود که با گیسوان خود، غبار را از چهره غمناک گل‌ها می‌شست. در کنار آبشار، بوته گلی تنها را دیدم که با همه گل‌ها فرق داشت. گفتم: تو کیستی که این گونه غمگین نشسته‌ای؟ بعد از مدتی سکوت گفت: من به تنهایی معنا ندارم، منتظرم تا گل نرگس بیاید.

کمی دورتر پرندهای را دیدم که به طرف کوهی رفت، خواست تا سوز دل خورشید را به من نشان دهد. جلوتر رفتم در مقابل خورشید ایستادم. گفتم: چه شده؟ آهی کشید و گفت: مگر نه این است که عاشق، کارش سوختن است؟! منتظرم تا یار سفر کرده از راه بیاید.

یادداشت‌های یک زائر

چند قدمی تا حضور نور

صغری خسروی

ای پردازنده عدل خدا

ای سراپا همه حضور

کی می‌شود که

به دیوار کعبه تکیه‌زنی

و مرا بخوانی...

و من سراپا شور

با دستی خالی

به سویت ایم

با دلی پر از محبت تو

بخوان مرا، بخوان مرا...

